

طنز و طعنه در تاریخ بیهقی

محمد جمفر یاحقی*

وقتی از تاریخ بیهقی سخن می‌گوییم به‌ظاهر چنین گمان می‌رود که ابوالفضل بیهقی با آن اهمّی که در کار راندن تاریخ داشته و با آن همه وسواس و امانداری و جدّیت در کار، بعید است که در کتاب گرانسنگ خود میدانی هم برای طنز و طعنه و هجو و سخریه باز گذاشته باشد. این از آن روست که با شناختی که از وی داریم او را جدی‌تر و تلخ‌مزاج‌تر از آن می‌دانیم که طیبیت و مزاح را در قلم او جایی باشد. به‌ویژه که او را تربیت یافته‌ی مکتب فرهنگ‌ورانی چون بونصر مشکان و همزانوی سلاطین و رجال و همعنان فرهیختگان عصر می‌شناسیم. در حالی که سلاطین و حکام و رجال بی‌درد دربارها عموماً خود از مخاطبان طنزهای جدی و اجتماعی در ادبیات ما شناخته شده و هدف ملامت‌های تند منتقدان قرار گرفته‌اند تا آنجا که در عرف ادبی ما چنین انگاشته شده است که طنزی که متوجه ارباب قدرت نباشد یا با آنان محظور داشته باشد، نمی‌تواند طنز واقعی به‌حساب آید. اصولاً چنین به‌نظر می‌رسد که تاریخ هم، که در ذات خود متوجه‌خبر و ابلاغ و توصیف است، نمی‌تواند با طنز، که مقوله‌ای انشایی و عاطفی است، سازگار باشد.

در این مقاله باز خواهیم نمود که چنین نیست. تاریخ بیهقی هم به‌سهم خود و گاه بیشتر و جدی‌تر، از رویکردی به‌نام طنز سود برده و اصولاً یکی از کارکردهای عمده‌ای که تأثیر کتاب وی را بیشتر و ماندگارتر کرده، همین امر بوده است. اصولاً این تصوّر با اصل علمی که زبان تاریخ، خبری و ابلاغی است نه انشایی و عاطفی در مورد

* استاد فارسی دانشکده فردوسی، مشهد، ایران.

تاریخ‌های صرف و از نمونه‌هایی همشأن و همروزگار بیهقی مثل تاریخ‌گردیزی و تاریخ بیهقی و تاریخ سیستان، که تاریخت صرف آنها مورد اتفاق است، البته تا حدی صدق می‌کند اما فی‌المثل در مورد تاریخ بیهقی، که ادبیت آن تا آنجا غلبه یافته که برخی^۱ صریحاً از آن به‌عنوان یک متن نمایشی و بعضی دیگر^۲ به‌مثابه داستان یاد کرده‌اند، ابداً صادق نیست. تاریخ بیهقی به‌رحال بیشتر از آن که تاریخ باشد یک متن ادبی است که مضمونی تاریخی دارد، پس جای شگفتی نیست اگر بینیم که نه تنها امروز که از گذشته‌ها تاریخ بیهقی در ایران بیشتر از آن که ابزار کار تاریخ‌گران و تاریخ‌نویسان باشد، در دست دانشجویان ادبیات دیده شده و کتاب بالینی ادیبان و ادب‌دوستان بوده است. نگاهی به‌کارهای انجام شده در مورد این کتاب^۳ از مقاله و کتاب و پایان‌نامه گرفته تا مجالس بزرگداشت که برای مؤلف آن برپا می‌شود، به‌ما می‌گوید که تاریخ بیهقی دست کم در ایران یک کتاب ادبی معرفی شده است، هرچند که غریبان باز هم بیشتر به‌همان سیرت تاریخی کتاب توجه کرده‌اند^۴ اگر خصیصه ادبیت را برای تاریخ بیهقی به‌عنوان امری ذاتی بپذیریم، وجود طنز را که یکی از شگردهای ادبی و زبان خاص آثار اجتماعی و انتقادی است، در آن بیشتر توجیه پذیر خواهیم یافت.

بیهقی نه‌تنها از زبان طنز که از انواع شگردهای زبانی برای برجسته کردن منظور خویش استفاده کرده است به‌این شگردها در برخی از کتابها که محققان ادبی درباره کارکردهای زبانی تاریخ بیهقی نگاشته‌اند^۵ بیش و کم اشاره شده. اما تا آنجا که من می‌دانم جز یک اشاره گذار، آن هم با ذکر تنها یک نمونه^۶ تاکنون کسی به‌طور مستقل متعرض مقوله طنز در تاریخ بیهقی نشده است.

۱. والدمن، ۱۳۷۵ ه.ش، ص ۲۱۴.

۲. جهان‌دیده، ۱۳۷۹ ه.ش، ص ۱۳۳.

۳. رک: رسولی، ۱۳۷۸ ه.ش، ص ۱۴۱.

4. Meisami, 1999, p.79.

۵. رک: جهان‌دیده، ۱۳۷۹ ه.ش، ص ۲۵ به‌بعد؛ عبدالنہین ۱۳۸۱، ص ۱۱۷ به‌بعد؛ محمّدی ۱۳۸۴ ه.ش، ص ۲۵ به‌بعد.

۶. والدمن ۱۳۷۵ ه.ش، ص ۱۸۰.

در تاریخ بیهقی، مثل هر اثر ادبی دیگر، وقتی زبان در روال منطقی خود از کار فرو می‌ماند طنز آغاز می‌شود. در جامعه‌ای که بیهقی از آن سخن می‌گوید، بسیار جاها زبان و منطق کارگشا نیست یعنی یا اثر نمی‌کند یا اگر می‌کند در آن پایه نیست که کار انتظام یابد و به‌زبان دیگر نیاز به‌برندگی بیشتری است. طنز همان زبان برنده است که تقریباً اشخاص و افراد مختلف بسته به‌موقع و مقام از آن استفاده می‌کنند. چنین نیست که فرودستان نیاز به‌برندگی زبان داشته باشند، یا بیهقی خود برای طرح دیدگاه‌های انتقادی و اجتماعی از آن استفاده نکند. در این میدان حتی سلطان با همه قدرت و امکانی که دارد از به‌کاربردن طنز و طعنه خود را بی‌نیاز نمی‌بیند نهایت این است که طعنه را به‌هنگام قبض و تندی و طنز را زمان بسط و نرمی به‌کار می‌گیرد و هر دو را البته برای تأثیر بیشتر. وقتی سلطان درباره‌ اریارق و غازی که خدمتها کرده‌اند، به‌خواجه حسن می‌مندی می‌گوید: "که می‌شنویم تنی چند به‌باب ایشان حسد می‌برند و ژاژ می‌خایند و دل ایشان مشغول می‌دارند".^۱ با این لحن می‌خواهد خشم و نارضایتی خود را از ژاژخایان و اقدامی که می‌کنند نشان دهد.

وقتی هم چند تن از فرماندهان هندی در کرمان در جنگ کاهلی می‌کنند و به‌سیستان می‌گریزند، سلطان مسعود آنها را حبس می‌کند و سخنان درشت می‌گوید چون بر خود می‌ترسند، به‌سخن بیهقی:

"شش تن مقدم‌تر ایشان خویشان را به‌کتاره زد، چون خبر به‌سلطان رسید،

گفت: این کتاره به‌کرمان بایست زد و بسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد".^۲

سلطان گاهی طعن و خشم خود را حتی در مورد خلیفه نمی‌تواند پنهان کند، از این‌رو با بر آشفستگی می‌گوید:

"به‌این خلیفه خرف شده باید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در

جهان کرده‌ام و قرمطی می‌جویم".^۳

۱. ص ۲۳۴.

۲. ص ۴۰۸.

۳. ص ۱۹۳.

استفاده از شگرد طعنه برای نشان دادن خشم و خروش و برنده کردن سخن، گذشته از سلطان به‌وزیر و دیگر مقامات بلند پایه دولت غزنوی نیز راه یافته است. وقتی میمندی وزیر به‌خشم در اشاره به‌حصیری و یارانش می‌گوید:

"این کشخانان احمد حسن را فراموش کرده‌اند بدان که یکچندی میدان خالی یافتند و دست بر رگ وزیری عاجز نهادند و ایشان را زبون بگرفتند. بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند".^۱

همو در جای دیگر در اشاره به‌بوسهل می‌گوید:

"این کشخانک و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود".^۲

در مجلس سلطان وقتی میمندی حسنک در بند را حرمت می‌گذارد به‌قول بیهقی:

"بوسهل را طاقت برسد، گفت: خداوند را کراکند که با چنین سگ فرمضی که بردار خواهند کرد به‌فرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن؟"^۳

و این یعنی خشم و طعنه را به‌هم درآمیختن، خشمی که حرمت مجلس وزیر را نگه نمی‌دارد و چنین برآشفته بر خصم می‌تازد. نظیر این مورد باید از خشم و تعریض احمد بن ابی‌داؤد نسبت به‌افشین یادکرد که در حضور خلیفه خصم را "این سگ خویشتن ناشناس نیم کافر بوالحسن افشین"^۴ می‌خواند. این مورد از نظر تاریخی هرچند به‌زمان بیهقی مربوط نمی‌شود، اما به‌هرحال چیزی است که بر قلم وی گذشته و به‌نام او رقم خورده است.

زمینه مزاح در تاریخ بیهقی به‌اندازه طعنه و طنز فراهم نیست، با این حال گوشه و کنار مزاح‌هایی شاهانه و جز آن به‌چشم می‌خورد که از طبع شوخ و شادی طلب دربار غزنه حکایت می‌کند. وقتی بونعیم ندیم در مجلس مسعود دست غلام محبوب او

۱. ص ۱۷۹.

۲. ص ۱۶۷.

۳. ص ۱۹۵.

۴. ص ۱۸۵.

نوشتگین را فشرده، امیر بدید و به غیرتش بر خورد، ابتدا او را گوشمالی داد اما پس از مدتی وی را بخشید و به مجلس خود خواند. بیهقی روایت می‌کند:

“گاه از گاهی شنوادم که امیر در شراب بونعیم را گفتی: سوی نوشتگین نگری؟ و وی جواب دادی که از آن یک نگریستن بس نیک نیامدم تا دیگر نگرم و امیر بخندیدی.”^۱

از این گونه مزاح‌ها از پایین به بالا هم هست هر چند کار بسیار خطرناکی بوده است و راه رفتن بر لبه تیغ. باری سلطان مسعود گفت: این آخرین شراب‌خواری خواهد بود و در خراسان شراب نخواهد بود. یکی از مطربان شوخ و گستاخ مسعود به وی گفت: “چون خداوند را فتح‌ها پیوسته گردد و ندیمان بنشینند و دو بیت‌ها گویند و مطربان رود و بریط زنند، در آن روز شراب خوردن را چه حکم است؟ امیر را این سخن خوش آمد.”^۲

همیشه چنین نیست که طنزها و مزاح‌ها ملیح و مؤذبانه و هدفدار باشد، شوخی‌های بی‌پروا و بی‌هدف هم در تاریخ بیهقی از ناحیه بزرگان دیده شده است هر چند همین هم در بیهقی به نفع امیر توجیه شده است. بیهقی از قول ابوریحان در کتاب مسامره خوارزم یادآور شده است. در مجلس ابوالعباس خوارزمشاه شراب می‌خوردند. ادیبی بود صخری نام:

“بیاله شراب در دست داشت بخواست خورد، اسبان نوبت که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد به نیرو، خوارزمشاه گفت: فی شراب الشارب.”^۳

اشتباه نشود بیهقی سخن را همین جور بی‌هدف در فضا رها نکرده است. او داستان را برای منظور دیگری نقل کرده است تا نشان دهد خوارزمشاه با معیارهای او مردی حلیم و خویشان‌دار است. به قول بیهقی او مردی سخت فاضل و ادیب بود و ملاحظه

۱. ص ۳۸۹.

۲. ص ۵۳۳.

۳. ص ۶۴۰.

ادب بسیار می‌کرد، وقتی این سخن را در روی صخری، که او نیز "مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و ترسل و لکن سخت بی‌ادب، بگفت، صخری از رعنائی و بی‌ادبی پیاله بینداخت، و من بترسیدم. اندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند و نفرمود و بخندید و اهمال کرد و بر راه حلم و کرم رفت."

در اینجا به نتیجه‌گیری و تأیید بیهقی فعلاً کاری نداریم.

درباره طنز گفته‌اند: طنز باید شادمانه و خشم‌آگین باشد^۱. به نظر می‌رسد داستان حطیبه با زبرقان که در بیهقی نقل شده چنین است: زبرقان مردی با نعمت اما لئیم بود. حطیبه در حق او شعری گفت که ندیماناش حمل بر هجو وی کردند. زبرقان تظلم به امیرالمؤمنین عمر برد. عمر از حسان داوری خواست.

"و او نابینا بود. بیت مورد نظر را بروی خواندند. حسان عمر را گفت: یا امیرالمؤمنین ماهجا و لکن سلح علی زبرقان. وی را هجو نکرد بلکه بر زبرقان رید. عمر تبسم کرد و ایشان را اشارت کرد تا باز گردند."

سخن درشت در روی امیران و قدرتمندان گفتن همیشه پرخطر و کاری بس نازک و پرافت و خیز بوده و تاوانهای گرانی هم به دنبال داشته است، خاصه در عصر بیهقی که مطلق‌گرایی و خودکامگی تقریباً رو به‌اوج‌گیری است^۲ و چاکران را نرسد در کار خداوندان نگرستن، هرچند نیکو نصیحتی کرده باشند، که اگر بنگرند و کنند، سرنوشتی دست کم هم‌پایه مسعود رازی در انتظار آنان خواهد بود^۳. با این حال می‌بینیم که دغدغه گفتن همچنان هست و آنها که سخنی دارند دست کم ابتدا در خفا و اندکی بعد برملا و در عرصه تاریخ بیهقی آن را مطرح می‌کنند. وقتی امیر از هدایای هنگفت و تحف سنگین سوری عامل خراسان، که وقتی تقویم کردند، چهار بار هزار هزار درم آمد^۴، ابراز خشنودی می‌کند و خطاب به بومنصور مستوفی می‌گوید:

۱. لوناچارسکی ۱۳۵۱ ه.ش. ص ۷۲.

۲. ص ۲۴۶.

۳. بیهقی، ص ۵۵۹.

۴. ص ۳۹۰.

"تیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی".

بیهقی از قول بومنصور، که مردی ثقه و امین است، می‌گوید:

"گفتم همچنان است و زهره نداشتم که گفتمی از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده به‌شریف و وضیع تا چنین هدیه ساخته آمده است و فردا روز پیدا آید که عاقبت کار چگونه شود".^۱

بیهقی چند دهه بعد از وقوع ماجرا تصدیق می‌کند که:

"و راست همچنان بود که بومنصور گفت که سوری مردی متهور و ظالم بود".

اگر بومنصور مستوفی در زمان مسعود زهره نداشت که در روی خداوند سخنی گوید، بیهقی پس از این ماجرا از روزگار گذشته، که هنوز فضای سیاسی و تمرکز قدرت به‌اندازه عصر غزنوی تاریک و هول‌انگیز نشده است، مثالی می‌آورد و استنباط خودش را برای خواننده مؤکد می‌کند؛ قضیه مربوط می‌شود به‌عصر هارون‌الرشید و دوران وزارت برمکیان که وقتی هدایای سنگین علی بن عیسی بن ماهان را بر هارون عرضه کردند، هارون روی به‌یحیی برمکی کرد و گفت:

"این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟ (توضیح آن است که پیش از آن مدتی تفضل بن یحیی عامل خراسان بوده و در آنجا از سوی خلیفه حکومت داشته است) یحیی گفت زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بوده به‌شهرهای عراق و خراسان. هارون از این جواب سخت ظیره شد".^۲

بیهقی با نگاهی نافذ برای نشان‌دادن تصویری صادق از جامعه عصر خویش به‌هرسو می‌نگرد و ناخرسندی خود و همه دانندگان بیدار را از اوضاع تاریخی و فرهنگی و اقتصادی آن روزگار می‌نماید. برای نشان دادن پریشانی خراسان در سال ۴۳۱ و انحطاط روزگار مسعود، صحنه‌ای عبرت‌انگیز و در عین حال تصویری گویا از

۱. ص ۳۹۱.

۲. ص ۳۹۶.

پریشانی کار و تیز شدن چنگال دشمنان و تباهی و سراسیمگی کار مسعود مجسم می‌کند. ببینید:

"و بند جیحون از هر جانبی گشاده کردند و مردم آمدن گرفتند به طمع غارت خراسان، چنانکه در نامه‌ای خواندم از آموی که پیر زنی را دیدند یکدست و یک چشم و یک پای در دست، پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت شنودم که گنج‌های خراسان از زیر زمین بیرون می‌کنند من نیز بیامدم تا لختی بیرم. و امیر ازین اخبار بخندیدی، اما کسانی که غور کار می‌دانستند بر ایشان این سخن صعب بود!"

عمقی که در این فاجعه هست از همان تصویری که از پیر زن دست داده کاملاً پیداست "یکدست و یک چشم و یک پای"، اما بیهقی با تأکید بر عبارت "کسانی که غور کار می‌دانستند" تلخی طنز را در کام خواننده بیشتر می‌کند. اگر امروز ما به برکت اطلاعات جزئی و دقیقی که بیهقی از روزگار خود به دست داده می‌توانیم تصویری گویا از جامعه غزنوی عصر مسعود و زوایای آن ترسیم کنیم^۱. بی‌تردید لختی از این توفیق در گرو شیوه بیان مشخص و طنز و طعنه‌های گویایی است که بیهقی شعر گونه و بانسق و سامانی ویژه در صفحات تاریخ زرین خود به یادگار گذاشته است.

در ادامه وضعیت چاکران در روزگار غزنوی، طعنه به‌عنوان ابزاری برای سرکوفت زدن و در هم شکستن افراد در تاریخ بیهقی نمونه‌هایی دارد. در پژوهشی که پیش از این انجام شده^۲. به برخی از ویژگی‌های طنز و به‌خصوص به کارکرد آن در برخی از فروگیری‌ها و توطئه‌های تاریخ بیهقی اشاره شده است. در اینجا به جنبه‌های دیگری از هنر طعن و طنز بیهقی خواهیم پرداخت. از قول استادش بونصر مشکان نقل می‌کند که بوالفتح بستی (و او غیر از بوالفتح بستی شاعر معروف است) را دیدم که خلقانی پوشیده و مشککی در گردن. گفت بیست روز است ستوربانی می‌کنم ظاهراً به جرمی که

۱. ص ۵۵۹.

۲. رک: ظیری، ۱۳۸۰ ه.ش، ص ۶۵ به بعد.

چه حسن میمندی از او دیده و وی را برای تنبیه به این کار گماشته است، از بونصر خواهد که شفاعت وی پیش خواجه برد و او در فرصت مقتضی این کار را کرد و چه او را بخشید. بوالفتح پیش خواجه آمد به او گفت:

"از ژاژ خاییدن توبه کردی؟ گفت: ای خداوند مشک و ستورگاہ مرا توبه آورد".^۱

گفته‌اند که "زبان وسیله‌ای است برای ایجاد ارتباط و کنترل".^۲ در تاریخ بیهقی تمدنان با همین زبان تند کنایه‌آمیز به خوبی می‌توانند رعایا و حتی گردنکشان را بل کنند. در مجلس سلطان با حضور خواجه حسن میمندی، وقتی با تمهید بوسهل، نیک را با بی‌حرمتی تمام می‌آورند، همه به حرمت پیشین او خواه و ناخواه خیزند.

"بوسهل بر خشم خود طاقت نداشت، برخاست نه تمام، و بر خویش می‌ژکید.

خواجه احمد او را گفت: در همه کارها ناتمامی. وی نیک از جای بشد".^۳

جناسی که در دو کلمه کوتاه و معنی‌دار «نه تمام» و «ناتمام» موجود است و طعنه‌ای که در آن به کار رفته، بی‌درنگ تحسین خواننده را برای این سخن مؤثر انگیزد و باور او را به این که با سخن می‌توان حتی آدم گستاخ و باشرارتی مثل پهل را در آن موقعیت خطیر و سرنوشت‌ساز بر جای خود نشاند، بیشتر می‌کند. این بدی یا به قول بیهقی «گرگ پیر»^۴ بارها از زبان برنده خویش برای کنترل سرکشان و داندان خویش سود برده و از کار کرد بیانی تیر و طعنه هرگز غافل نمانده است. تند خود او هم در مقابل هدف طعن و طنز سلطان قرار بگیرد و دم نتواند که زد. در دوره اول وزارت خواجه در زمان امیر محمود سلطان که از قدرت نمایی و کبرای وی لذت بستوه بوده به تعریض درباره وی باری گفته بود:

"تا کی ناز این احمد؟ نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند،

نیک یکی قاضی شیراز است" (و قاضی شیراز در آن زمان کدخدای هند بود).

بيھقى با روشن بينى اظهار نظر مى کند: "و اين قاضى شيراز ده يك اين محتشم بزرگ نبود، اما ملوک هرچند خواهند گویند و با ایشان حجت گفتن روی ندارد به هیچ حال!"^۱

و میمندی به این دلیل کینه قاضى شيراز را به دل گرفته بود تا زمان لازم با زخم زبان زهر خودش را بریزد. در دوره دوم وزارتش زمانى که مسعود مى خواهد احمد ینالتکین را به هندوستان بفرستد میمندی به دروغ از قول سلطان به او مى گوید:

"آنجا مردى دراعه پوش است چون قاضى شيراز و از وی سالارى نیاید..."
وقتی احمد عازم هند مى شود، تأکید مى کند "آن مردک شیرازى بناگوش آگنده چنان که دست بر رگ تو نهد و ترا زبون نگیرد!"^۲

بعد هم بیھقى پس از طغیان احمد ینالتکین در سال ۴۲۴ این گونه قضاوت مى کند: "و احمد ینالتکین بر اغرا و زهره برفت و دوحه از قاضى نیندیشید در معنی سالارى"^۳ اکنون که سخن از احمد ینالتکین در میان است، مناسب مى دانم این طنز تلخ دیگر بیھقى را درباره وی مطرح کنم که به نوعی دیگر پرده از اسرار اجتماعى عصر غزنوی برمی دارد. که:

"و این احمد مردى بود شهم و او را عطسه امیر محمود گفتندى و بدو نیک بمانستى و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندى و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالى به دوستى. حقیقت خدای عز و جل داند"^۴.

گذشته از طنز آگاهانه و تلخى که در این عبارت رخ مى نماید، گویى در ماضى بعید (بوده بود) طنز دیگری است که بعید بودن حالى را که بوده و اتفاق افتاده بیشتر و در عین پوشیدگی عریان تر مى کند.

سال های پایانى حکومت مسعود اوضاع بشدت نابسامان و خارج از کنترل مى نماید اما برخى هنوز مى پندارند که مى توانند بر تاریخ فایق آیند. این است که زبان چاکران

۱. ص ۲۷۳.

۲. ص ۲۷۵.

۳. ص ۳۸۰.

۴. همان.

درازتر و زخم زبان‌ها کاری‌تر می‌شود. در سال ۴۲۶ یعنی آغاز دروه بحرانی حکومت مسعود وقتی خبر غارت هارون در خوارزم به سلطان رسید، "وزیر احمد عبدالصمد گفت: زندگانی خداوند دراز باد هرگز به‌خاطر کس نگذشته بود، که از این مدبرک این آید و فرزندان آلتون‌تاش همه ناپاک برآمدند و این مخذول مدبر از همگان بتر آمد".^۱ کلمات «مدبرک»، «ناپاک»، «مخذول مدبر» و «بتر»، حربه‌های کاری وزیری است که بلا خشم‌آگینی و کار کرد طعنه‌آمیز خود بر سر آدم ناسپاسی فرود می‌آید که از پشت بر ولی نعمت خود خنجرزده و اینک غرامت طغیان خویش را باز پس می‌دهد. ملاحظت طعنه‌های بیهقی دامن دوستان وی را هم می‌گیرد. گویی او نمی‌تواند هنر ملیح و مؤثر طنز را از کسی دریغ دارد و خود او هم برای پیشبرد کار خویش از آن سود می‌جوید. وقتی در سال ۴۲۲ می‌مندی برای بار دوم وزیر می‌شود ظاهراً با قبای ساده‌ای به دیوان می‌آید، بیهقی آن سوی قضیه را هم می‌بیند و با همه حرمتی که برای وزیر قایل است، می‌گوید:

"از ثقات او شنیدم که بیست و سی قبا برد از را یک‌رنگ که یک سال می‌پوشید و مردمان چنان دانستندی که یک قباست و گفتندی سبحان الله این قبا از حال بنگردد. اینت منکر و بجد مردی؛ و مردیها و جدیهای او را اندازه نبود".^۲

بیهقی پرورده دامن بونصر مشکان و ادب‌آموز مکتب اوست. هر هنری که بیهقی دارد بهتر و فاخرترش را باید نزد بونصر جست و اگر روزی مسلم شود که این همه نامه و رساله که از بونصر در متن تاریخ بیهقی آمده به‌راستی انشای خود اوست، باید بر استادی که توانسته شاگردی چون بوالفضل بیورد، به‌راستی درود فرستاد. بیهقی برخی از طعنه‌های بونصر را در متن تاریخی که تصنیف می‌کرده آورده است و نشان داده که استادش در طنز و طعنه نیز به‌راستی استاد بوده است. وقتی خبر مرگ بوقی پاسبان را، که از تربیت یافتگان محمود و از زمره پدربان بود، بیاوردند، خطاب به مسعود، "استادم گفت: ... اما خداوند بداند که بوقی برفت و بنده او را یاری نشناسد در همه لشکر که

۱. ص ۶۵۶

۲. ص ۱۷۰

به جای وی بتواند ایستاد. امیر جوانی نداد و به سر آن باز نشد که بدان سخن خدمتکاران دیگر را خواسته است، که هر کس می رود چون خویشننی را نمی گذارد. بعد هم خود او قضاوت می کند که:

”و حَقًّا که بونصر راست گفت که چون بوقی دیگر نیاید“!

لازم معنی این طعنه، که مسعود دردش را در مغز استخوان خود احساس کرده بود، این است که در دوران حاکمیت تو هیچ بنده لایقی تربیت نشده و آنچه هست از گذشته هاست که هر که می رود جایش خالی می ماند. اگر همین یک طعنه از بونصر در تاریخ مانده بود می توانستیم به گستاخی و حق گوئی و زبان آوری وی ایمان بیاوریم و بیذیریم که در این میدان چون او چندان زیاد در تاریخ پر افت و خیز ما نمی توانسته است بیابد.

زنان بیهقی هم مثل مردان، نادره گفتار و استوار کارند. مردان گریز و سیاستگر و رنگارنگ چندان بر تاریخ بیهقی سایه افکنده اند که زنان نادره کار و تاریخ ساز و جگرآوری چون حره ختلی و مادر حسنگ در سایه قرار گرفته اند. یکی از آن زنان که البته نه از صحنه تاریخی عصر بیهقی که از خلال داستاواره های تاریخی و برای تأکید وقایع کتاب وی جاودانه شده اند، مادر عبدالله زبیر است، که اتفاقاً به نیت هموردی و همسانی با مادر حسنگ نامش به میان آمده است. او هم زنی است جگرآور و مردانه کار و با همه نابینایی دل بیدار و سر هوشیار، پسرش عبدالله در کعبه به محاصره حجاج می افتد و به توصیه مادر می ماند چون کوه تا از پای درمی آید وقتی جنازه پسر را پس از مدتها که بردار بوده، می بیند، می گوید:

”گاه آن نیامد که این سوار را از این اسب فرو آورند؟“

نویسندگان توانا در زبان قاعده افزایی می کنند یعنی با عبور از جریان عادی زبان هنجارهای تازه ای می آفرینند که یا پیش از آنان وجود نداشته یا اگر داشته با کار کردی متفاوت ظاهر می شده است. بیهقی در این میدان هنجار آفرینی های شورانگیزی از خود

نشان داده است. یک از آنها همین طرز بیان تازه ای است که در مسیر استفاده از واژه‌ها و مفاهیم کنایه‌آمیز خود را نشان می‌دهد که می‌توان از آن به‌قول جورج اورول^۱ به «گفتار جدید» یاد کرد گفتاری که حاکمان عصر می‌توانند حاکمیت مطلق خود را با آن در جامعه مستقر کنند. در این زبان مفاهیم و واژه‌ها در ساحت‌های جدیدی به‌کارگرفته می‌شوند که نویسنده را قادر می‌سازد به‌نقطه‌عزیمت خاصی متوجه شود. رنگارنگی کنایه‌ها و تعبیرات دو پهلوی بیهقی علاوه بر ظاهر مسایل از لایه‌های پنهانی زبان هم پرده برمی‌دارد و او را قادر می‌سازد که نکته‌های بسیاری را پشت واژه‌هایی اندک پنهان کند.

وقتی می‌خواهد سرانگشت پنهان کسانی را که از پشت پرده صحنه‌گردانان اصلی حوادث و جریان امور را به‌سمت و سویی که خود می‌خواهند راهبری و هدایت می‌کنند، از «وزرای نهانی» و «وزیری پوشیده کردن» سخن به‌میان می‌آورد. زمانی که خواجه حسن میمندی برای بار دوم در روزگار مسعود وزارت را می‌پذیرد و قرار است فردای آن خلعت وزارت پوشد، درباره‌ی بوسهل زوزنی به‌بونصر مشکان می‌گوید:

«این کشخانک، چنان پندارد که اگر این شغل بیش گیرم، ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود»^۲.

جای دیگر در اشاره به‌داستان باز ستاندن اموال صلتی امیر محمد از عیان و صدور ایضاً در اشاره به‌بوسهل می‌گوید: «گاه‌علوم انسانی و مطالعات فرهنگی»
 «بونصر برفت و پیغام سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت (یعنی در امیر تأثیر نکرد) که وزراء السوء کار استوار کرده بودند»^۳.

در بیهقی گاهی تعریض تلخ در وجه استعمال کلمه خود را می‌نماید. «ایستادن» در فارسی فعل لازم است و ظاهر امر چنین است که از آن متعدی ساخته نمی‌شود، اما

۱. بار محمدی، ۱۳۸۳ ه.ش. ص ۱۰۹.

۲. ص ۱۱۶۷.

۳. ص ۲۶۶.

وقتی بیهقی به‌منصد این فعل را برخلاف قاعدهٔ زبان متعدی می‌کند و مثلاً می‌گوید در داستان حسنگ:

”دو پیک ایستانیده بودند که از بغداد آمده‌اند“^۱.

با همین تصرف اندک، اما مقتدرانه و از سر آگاهی می‌خواهد تعریضی را گوشرد کند که وقتی خواننده بر آن واقف گشت از درون به‌عمق فاجعه پی ببرد و تلخی کار در کام جانش بنشیند.

تصویرهای مبالغه‌آمیز بیهقی از افراد و کارهایی که می‌کنند آنجا که تعریض‌مند و کنایه‌آمیز از آب درمی‌آید، تأثیر بلاغی در خواننده برمی‌انگیزد.

”و دیگر آن آمد که سپاه سالار غازی گریزی بود که ابلیس لعنه الله او را رشته بر نتوانستی تافت“^۲.

از شگردهای ادبی بیهقی در مسیر تأثیرگذاری گلچین سخنان طنزآمیز دیگران است و به‌رشته کشیدن آن در سلک عبارتی که می‌دانیم گویندهٔ آن می‌توانسته است خود وی باشد. بشنویم این سخن دردناک و زهرآگین را که از دل بیهقی ما به‌ظاهر از زبان غیرطرح می‌شود در مورد ابوالقاسم رازی که برای برادر سلطان امیر نصر، والی خراسان کنیزک می‌آورد و صله و عنایت‌نامه می‌گرفت.

”و از پدر شنودم که قاضی بوالهشیم پوشیده گفت: و وی مردی فراخ مزاج بود.

ای بوالقاسم یاددار، قوادی به‌از قاضی گری“^۳.

یکی از شیوه‌های بدیع هنر طنزپردازی در تاریخ بیهقی لقب دادن کنایه‌آمیز به‌افراد و اشخاص مورد نظر است. این شیوه یکی از طبیعی‌ترین روش‌های طنز و تعریض در میان عامه نیز بوده و در همهٔ دوره‌های تاریخی هم رواج داشته است کما این‌که در ایران هنوز هم معمول است. افراد با ذوق به‌کسانی که خوش‌شان نمی‌آید لقب کنایه‌آمیز می‌دهند که معمولاً واژه یا صفتی است که به‌گونه‌ای مبالغه‌آمیز آن صفت مذموم آنان را

۱. ص ۱۹۷.

۲. ص ۲۳۰.

۳. ص ۳۲۱.

برجسته می‌کند. این‌گونه القاب و صفات چون غالباً طنزآمیز است به‌سرعت در میان مردم رواج پیدا می‌کند و حتی با عدول از مورد اصلی در موارد مشابه و در نقطه‌های دور دست‌تری از زادگاه و خاستگاه آن به‌کار می‌رود و اگر قابلیت لازم را داشته باشد به‌تدریج به‌یک طنز فراگیر و عام و فاقد شأن نزول و بی‌صاحب بدل می‌شود درست چیزی مثل امثال سایر. ظاهراً استفاده از این‌گونه القاب و صفات در جامعه جاهلی و عصر نزول قرآن هم با شدت رایج بوده و مشکلاتی در جامعه ایجاد می‌کرده است به‌همین سبب در قرآن از دادن لقب، که البته منظور القاب بد و قدح‌آمیز و طعن و تسخر است، صریحاً نهی شده است که: «لَا تَسْخَرْ قَوْمًا مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءً مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَرُوا بِالْقَابِ»^۱. مفسران در خصوص لقب‌دهی و بدگویی^۲ و نیز درباره همزه و لمزه (رنجاندن به‌زبان و با اشاره سر و چشم) و شأن نزول آیات مربوط مفصل بحث کرده‌اند^۳.

استفاده از این‌گونه القاب و صفات چون بار معنایی و عاطفی خاصی دارند در کتب تاریخ معمول نیست، اما بیهقی برخلاف سنت از آنها با دقت و شدت استفاده کرده است. این‌گونه القاب را به‌طور کلی در بیهقی می‌توان به‌دو دسته عمده تقسیم کرد. نخست آنها که متضمن خشم و تعریضند و دیدگاه گوینده را نسبت به‌شخص مورد اتهام مشخص می‌کنند از قبیل:

گاوان طوس = در مورد مردم طوس که از گذشته‌ها شایع بوده که مردم طوس را «گاوان» می‌گفته‌اند. در قضیه حمله طوسیان به‌نشاپور:

«طوسیان... با بانگ و شغب و خروش می‌آمدند، دوان و پویان، راست، چنانکه گویی کاروان‌سرای نشاپور همه در گشاده است... تا گاوان طوس خویشتن را بر کار کنند و باز کنند و باز گردند»^۴.

کیایی فراخ شلوار: در مورد افراد لشکری ری.

۱. حجرات (۲۹)، آیه ۱۱.

۲. بیوانفتوح رازی، ۱۸، ۲۹/۱۳۷۸.

۳. همان، ۳۰، ۳۹۶/۱۳۷۸.

۴. ص ۴۰۴.

مسعود در سال ۴۲۲ وقتی که می‌خواهند برای ری کدخدای جدیدی بفرستند می‌گویند:

”در همهٔ عراق توان گفت مردی لشکری چنانکه به‌کار آید نیست. هستند گروهی کبابی و فراخ شلوار“^۱.

ترک ابله: در مورد طغرل عضدی:

در مورد این طغرل که ارسلان خان اصم به‌سلطان محمود داده بود می‌گوید:

”و این ترک ابله این چریک بخورد و ندانست که کفران نعمت شوم باشد“^۲.

مردک شیرازی بناگوش آکنده: قاضی شیراز:

”آن مردک شیرازی بناگوش آکنده چنان خواهد که سالاران بر فرمان او باشند“^۳.

سگ قرمطی: حسنک، در مجلس سندان:

”بوسهل را طاقت برسد، گنت: خداوند را کراکند که با چنین سگ قرمطی که

بردر خواهند کرد به‌فرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن؟“^۴

طغرل مغرور^۵

سگ ناخویشتن شناس نیم کافر: افشین.

احمد بن ابی‌داود:

”این سگ ناخویشتن شناس نیم کافر بوالحسن افشین“^۶.

ناخویشتن شناس: بلغاتگین و علی دایه

”سالار بگتغدی مرا پوشیده به‌تزدیک بلغاتگین و علی (دایه) فرستاد و پیغام داد

که این دو ناخویشتن شناس از حد می‌بگذرانند“^۷.

۱. ص ۲۶۹.

۲. ص ۲۵۷.

۳. ص ۲۷۵.

۴. ص ۱۹۵.

۵. ص ۶۵۸.

۶. ص ۱۸۵.

۷. ص ۲۳۱.

کشخانک: بوسهل زوزنی:

”و این کشخانک و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم، ایشان را این وزیر پوشیده کردن برود“^۱.

کشخانان: حصیری و...:

”این کشخانان احمد حسن را فراموش کرده‌اند بدان که یک چندی میدان خالی یافتند و دست بر رگ وزیر عاجز نهادند و ایشان را زبون گرفتند. بدیشان نمیند پهنای گلیم تا بیدار شوند“^۲.

چاکر پیشگان شامل ذکر کم مایه: سعید صراف و...:

”و پیداست که از سعید صراف و مانند وی چاکر پیشگان شامل ذکر کم مایه چه آید“^۳.

دسته دوم القاب عامتری است که در آن به‌جای خشم مایه بیشتری از طنز نهفته است در نتیجه چنین به‌نظر می‌رسد که عمومیت بیشتری داشته باشد.

مخنت: بلغاتگین/علی ماده: عسی دایه

کور و لنگ: بگتغدی، همگی در این عبارت:

”ترکان این دو سالار را به‌ترکی ستودندی و حاجب بزرگ بلغاتگین را مخنت خواندندی و علی دایه را ماده و سالار غلامان سرابی را بگتغدی، کور و لنگ و دیگران را همچنین هرکسی را عیبی و سقطی گفتندی“^۴.

گرگ پیر: میمندی

”برخاست (میمندی) و به‌دیوان رفت و سخت اندیشه‌مند بود، و این گرگ پیر گفت: قومی ساخته‌اند، از محمودی و مسعودی، و به‌اغراض خویش مشغول، ایزد عز ذکره عاقبت به‌خیر کناد“^۵.

۱. ص ۱۶۷.

۲. ص ۱۷۹.

۳. ص ۲۳۰.

۴. ص ۲۳۱.

۵. ص ۲۳۹.

گرگ پیر: احمد عبدالصمد، کدخدای آلتوناش

«این گرگ پیر جنگ پیشین روز بدیده بود و حال ضعف خداوندش»^۱.

البته باید دانست که این تعبیر در زبان بیهقی قدح‌آمیز و منفی نیست و بیشتر تجربه‌کاری و دنیا دیدگی طرف منظور است. چیزی شبیه آنچه امروز می‌گوییم «گرگ بالان/باران دیده».

گریز: غازی/خر: اریاروق

هر دو در این عبارت:

«طرفه آن است که در سرایهای محمود شامل ذکرتر ازین دو تن کس نبود.

لکن هر دو دلیر و مردانه آمدند، غازی گریزی از گریزان و اریاروق خری از خران»^۲.

شکود دیگر نوشخندان در سخن بیهقی را من چیزی یافته‌ام که می‌توان آن را یاد کرد نوستالژیک گذشته خواند و در اینجا از آن با عنوان نوعی از «دریغیاد» می‌آورم.

از کی ما گذشته نگر شدیم و همه زیباییها را و شیرینها را پشت سر خود دیدیم؟ هنوز به درستی معلوم نیست. اگر نتوانیم دلیل و منشأیی برای آن پیدا کنیم ناگزیریم بپذیریم که این باز می‌گردد به عالم مثل و یا به تعبیر اسلامی آن «عالم ذر» که در آن اسطوره‌ها برای آدمی درخشش خاصی دارد. از هر دوره‌ای که دور می‌شویم تلخی‌های آن را از یاد می‌بریم و تنها شیرینی‌ها و زیبایی‌های آن برایمان می‌ماند. از همین روست که وقتی پشت سر خود را نگاه می‌کنیم همه چیز آن را زیبا می‌بینیم و دایم نگاهمان به پشت سر حسرت‌آمیز و توأم با درد و دریغ است.

بیهقی هم مثل بسیاری شکوه و زیبایی تاریخ را در گذشته دیده و همیشه بر آنچه در گذشته بوده دریغ می‌خورده است. یاد کرد گذشته در بیهقی با تلخکامی از زمان حاضر توأم و در نتیجه نسبت به زمان خود او تعریض‌آمیز از آب درآمد است.

۱. ص ۳۳۲.

۲. ص ۲۳۱.

پس از ذکر داستان بوالقاسم رازی که قوادی می‌کرد و مال و جاه می‌اندوخت و به دنبال آن برای خود غاشبه‌داری تعبیه کرده بود، بیهقی دردآلود به هم ریختگی اجتماعی و بی‌ضابطگی زمانه خود را اینگونه به تصویر می‌کشد:

«اکنون هرکه پنجاه درم دارد و غاشبه تواند خرید، پیش او غاشبه می‌کشند»^۱.
جای دیگر، وقتی خواجه علی میکائیل به عنوان امیرالحاج از سوی مسعود معین می‌شود:

«... و یکشنبه هشت روز مانده ازین ماه خواجه علی میکائیل خلعتی فاخر پوشید چنانکه درین خلعت هشت مهد بود و ساخت زر و غاشبه، و مخاطبه خواجه؛ و «خواجه» سخت بزرگ بودی در آن روزگار، اکنون خواجه‌گی طرح شده است و این ترتیب گذشته است»^۲.

بیهقی به نقل از عبدالرحمن قوال به داستان جنگ قلعت او کار اشاره می‌کند که: «سخت محتشم بود و هزار سوار خیل داشت. جنگ قلعت بخواست و پیشامد باسپری فراخ و پیاده بود. با نصر و بوالحسن خلف با عراده انداز گفتند پنجاه دینار و دو پاره جامه بدهیم اگر او کار را برگردانی. وی سنگی پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد و پس رسن‌های عراده بکشیدند و سنگ روان شد و آمد تا بر میان او کار، در ساعت جان بداد - و در آن روزگار به یک‌سنگ پنج منی که از عراده بر سر کسی آمدی آن کس نیز سخن نگفتی -»^۳.

شادروان فیاض در حاشیه این عبارت اخیر نوشته است: «جمله معترضه گویا طبعی است از خود بیهقی». و حق با اوست.

۱. ص ۳۲۲.

۲. ص ۲۰-۳۳۹.

۳. ص ۲۲۰.

در ریغادهای تاریخ بیهقی به زمان مؤلف آن منحصر نمی‌ماند در روایت‌ها و داستانک‌هایی هم که برای تعلیل وقایع کتاب خود از تاریخ نقل می‌کند گاهی چنین در ریغادهایی به چشم می‌خورد.

بعد از آن که یحیی برمکی در مورد هدایای علی بن عیسی سخنی چنان درشت به هارون گفت، هارون روز دیگر گله‌مندانه به یحیی گفت:

"ای پدر چنان سخنی درشت دی در روی من بگفتی، چه جای چنان حدیث بود؟ یحیی گفت زندگانی خداوند دراز باد، سخن راست و حق درشت باشد، و بود در روزگار پیشین که ستوده می‌آمد، اکنون دیگر شده است، و چنین است کار دنیای فریبنده که حال‌ها بر یک سان نگذارد".^۱

و در فرجام باید گفت در بیهقی طنز هست به شیوه‌ها و شگردهای گوناگون برای تأکید و تأثیر کلام: از طعنه و کنایه و هزل و مزاح گرفته تا لقب دادن طنزآمیز و در ریغاد. بخشی از ادبیت کتاب بیهقی به همین شگردهاست که استادی او را در نویسندگی فارسی مسلّم می‌دارد.

منابع

۱. ابوالفتح رازی، جمال‌الدین حسین: *روض‌الجنان فی تفسیر القرآن*، به کوشش و تصحیح محمد جعفر یاحقی. محمد مهدی ناصح، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۸ ه.ش.
۲. بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین: *تاریخ بیهقی*، تصحیح علی اکبر فیاض، به اهتمام محمد جعفر یاحقی. انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۸۳ ه.ش.
۳. جهاننیده، سینا: *متن در غیاب استعاره، بررسی ابعاد زیباشناسی تاریخ بیهقی*، انتشارات چوبک، رشت، ۱۳۷۹ ه.ش.
۴. رسولی، سید جواد: *کتاب نما و مقاله‌نمای تاریخ بیهقی*، خراسان پژوهی، ش ۳، مدیر مسؤل و سردبیر محمد جعفر یاحقی، مرکز خراسان‌شناسی، مشهد، سال دوم شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۷۸ ه.ش.

۵. طبری، احسان: *ابوالفضل بیهقی و جامعه غزنوی*، انتشارات حزب توده ایران، تهران، ۱۳۸۰ ه.ش.
۶. عبداللهیان، حمید: *جنبه‌های ادبی در تاریخ بیهقی*، انتشارات دانشگاه اراک، اراک، ۱۳۸۱ ه.ش.
۷. لوناچارسکی، او: *چند گفتار درباره ادبیات*، ترجمه ع. نوریان، انتشارات پویا، تهران، ۱۳۵۱ ه.ش.
۸. محمدی (بنه گزه گناوه‌ای)، عباسقلی: *بنیان‌های استوار ادب فارسی*، تحقیق در کارکردهای نثر فارسی، تحلیلی از قصه ابوعلی (حسنک وزیر)، انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۸۴ ه.ش.
۹. والدمن، مرلین: *زمانه، زندگی و کارنامه بیهقی*، ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی)، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۵ ه.ش.
۱۰. یار محمدی، لطف‌الله: *گفتمان‌شناسی رایج انتقادی*، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۸۳ ه.ش.
11. Amirsoleimani, Soheila: "Trust and Lies: Irony and Intrigue in Tarikh Bayhaqi", *Iranian Studies*, Vol. 32, Number 2, Spring 1999.
12. Meisami, Julie Scott: *Persian Historiography to the Twelfth Century*, Edinburg University Press, 1999.